

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفتاد و ششم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۱۱۳۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟
که رختِ عمر ز که باز می برد طرار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-طرار: دزد

«بیدار» منظور بیدار شدن از خواب ذهن است.
«طرار» یا دزد اشاره به من ذهنی ست که هر لحظه زندگی ما را در خواب ذهن می دزدد.
«رخت» در قدیم به معنی وسایل خانه بوده است اما در این جا منظور سرمایه عمر است.

چرا از قافلهٔ بشری حتی یک نفر از خواب ذهن بیدار نمی‌شود تا متوجه شود من ذهنی دزد، سرمایهٔ عمر و زندگی را دوباره از چه کسی می‌دزدد؟! [یعنی من ذهنی زندگی را از همهٔ انسان‌ها می‌دزدد. کسی نمی‌تواند بگوید که از من نمی‌دزدد. وقتی خشمگین می‌شوید، می‌رنجید، واکنش نشان می‌دهید، حسادت می‌کنید و می‌ترسید در آن لحظه زندگی‌تان به وسیلهٔ من ذهنی دزدیده می‌شود.]

نکته ۱:

با خواندن این بیت، اول باید مطمئن شویم که ما متوجه این موضوع هستیم که کاروان بشری در خواب است. دومین چیزی که باید متوجه شویم این است که تمام اعضای قافلهٔ بشری یک قافله است؛ یعنی همهٔ ما انسان‌ها یک هشیاری و از جنس خداییت هستیم و در واقع سرنوشتمان هم یکی است. اگر برای گروهی از ما اتفاقی بیفتد، روی همهٔ ما اثر می‌گذارد.

نکته ۲:

انسان در خوابِ همانش خودش را از بقیهٔ انسان‌های دیگر جدا می‌بیند و فکر نمی‌کند که همهٔ ما یک کاروان هستیم. بنابراین اولین تغییر دیدی که مولانا در این غزل ایجاد می‌کند این است که ما بفهمیم بین انسان‌ها جدایی وجود ندارد و جدایی حس شده در ما توهمی است.

نکته ۳:

واژهٔ دیگر مهم این بیت «کس» است. وقتی همانیده می‌شویم درحقیقت یک «کس» درست می‌کنیم. من ذهنی یک کس است، براساس فکرها شخصیت و فردیتی جدا دارد و خودش را جدا می‌پندارد. کسی که براساس جدایی و همانیدگی، من ذهنی درست کرده‌است، نمی‌تواند تمام افراد بشری را یک قافله ببیند؛ زیرا این شخصیت، فردیت و منی که دارد، هم جداست و هم جدایی می‌بیند. اگر اتفاقی برای دیگران بیفتد، می‌گوید برای من مهم نیست، به من که صدمه‌ای نمی‌خورد.

نکته ۴:

مولانا می‌خواهد بگوید که برای جلوگیری از خرابکاری‌هایی که من ذهنی به صورت جمعی انجام می‌دهد، ما باید بیدار شویم. برای این که بیدار شویم اول باید قبول کنیم که در خواب هستیم. آیا شما قبول می‌کنید که در خواب هستید؟

نکته ۵:

ما به‌عنوان من ذهنی از طریق قرین، چون در خواب هستیم دیگران را هم به واکنش وامی‌داریم، آن‌ها را ترغیب می‌کنیم که یک چیزی را از ذهنشان به مرکزشان بیاورند و برحسب آن ببینند؛ درنهایت تبدیل به من ذهنی شده و آن‌ها هم خود را از قافلهٔ انسانی جدا می‌بینند.

نکته ۶:

شاید ما فکر می‌کنیم که اشکالی ندارد که در خواب باشیم. اما ما شخصاً تجربه کرده‌ایم تا زمانی که در خواب ذهن هستیم زندگی خودمان را خراب می‌کنیم. من ذهنی حول نابودی می‌گردد. مولانا در این باره اصطلاح «مرگ‌اندیش» را به کار می‌برد؛ یعنی اندیشه‌مان درد، مرگ و خرابکاری ایجاد می‌کند. آنگاه گمان می‌کنیم که بیدار هستیم!

نکته ۷:

اگر قرار است همه قافله بشری بیدار شوند، آیا من هم حاضرم بیدار شوم؟ چگونه باید بیدار شوم؟ چه عواملی جلوی بیداری مرا گرفته؟ اگر کسی بیدار شده و به من بگوید در حال خرابکاری هستم و اشکال دارم، آیا به ناموس من بر نمی‌خورد و راحت می‌پذیرم؟

چرا ز خواب و ز طرار می نیازی؟
چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرار می نیازی؟:
چرا از به خواب رفتن خودت در ذهن و از من ذهنی خودت که هر لحظه هشیاری و زندگی تو را می دزدد،
آزرده نمی شوی؟!
چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟:
چرا از مولانا یا هر کسی که تو را از دزد درونت خبر می کند، آزرده می شوی؟!

نکته:

در دید و بینش همانیده پندار کمال ایجاد می‌شود. پندار کمال مربوط به ناموس و حیثیت بدلی بوده و براساس «دانستن و من می‌دانم» است. در حالتی که دانش اصلی از فضای گشوده شده می‌آید. ما براساس همین ناموس و پندار کمال از کسانی که با خداوند یکی شده‌اند می‌رنجیم چون ما را از عیب‌ها و اشکالاتمان آگاه می‌کنند.

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

«مهر جهان» یعنی عشق و علاقه ما به هر آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد.

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست:
اگر کسی تو را آزرده کند، آن شخص درحقیقت راهنما و هدایت‌گر توست. [چون ما «گس» هستیم و
من ذهنی و ناموس داریم، وقتی مولانا به ما می‌گوید در خواب هستیم و اشکال داریم، به ما برمی‌خورد و
آزرده می‌شویم. حتی ممکن است از وضعیت‌ها هم آزرده شویم. مثلاً بی‌مرادی‌ها ما را می‌آزارند. اما از
طریق همین بی‌مرادی و آزردگی است که ما پیشرفت می‌کنیم. هر آزردگی یک غلط‌بینی را در ما نشان
می‌دهد.]

که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار:
عشق و علاقه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، شبیه نقش آب است و مدام تغییر می‌کند. [در حالی که
ما عاشق چیزهایی هستیم که ذهنمان نشان می‌دهد، زیرا از آن‌ها زندگی، خوشبختی و هویت می‌خواهیم.
خداوند عاشق خودش است، ما هم که از جنس او هستیم، عاشق خودمان هستیم و این خودخواهی
نیست. ما به‌عنوان هشیاری، عاشق هشیاری هستیم، نه عاشق چیزها.]

یکی همیشه همی گفت راز با خانه
مشو خراب به ناگه، مرا بکن اخبار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴
-اخبار: خبر دادن، آگاه کردن

«راز» این است که ما از جنس «آلت» و از جنس زندگی هستیم، باید به خداوند زنده شویم و چیزی که
آفل است به مرکزمان نیاید.
«خانه» در این بیت می‌تواند شامل تمام چیزهای آفل از جمله جسم و بدن ما باشد.

یکی همیشه همی گفت راز با خانه:

شخصی که در خواب ذهن بود، لحظه به لحظه این راز را با خانه ذهنی یا جسم خودش در میان می گذاشت.

[غافل از این که آن شخص به عنوان انسان، امتداد خداوند و از جنس الست بوده و خود راز است اما چون

خودش را به عنوان من ذهنی جدا می پندارد با خانه اقل همانیدگی هایش راز را در میان می گذارد.]

مشو خراب به ناگه، مرا بکن اخبار:

که هرگز قبل از آن که مرا خبر کنی، ناگهان خراب نشو.

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد
چه گفت؟ گفت کجا شد وصیتِ بسیار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

«شب» منظور شب همانیدگی ست.

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد:

یک شب ناگهان خانه و عمارت ذهنی اش فروریخت.

چه گفت؟ گفت کجا شد وصیتِ بسیار؟:

آن شخص به خانه چه گفت؟ گفت: «آن همه سفارش من که به تو گفتم قبل از فروریختن مرا خبر کن، چه شد؟ چرا خبرم نکردی؟»

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن
که چاره سازم من با عیال خود به فرار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن:
من به تو نگفتم که قبل از ویران شدن مرا خبر کن؟
که چاره سازم من با عیال خود به فرار؟:
که برای فرار با اهل و عیال و نزدیکانم چاره‌ای بیندیشم؟

نکته:

مولانا می گوید این تن ذهنی و مرکز همانیده دائماً در حال فروریختن است و به همین علت ما دائماً در حال ترسیدن هستیم. ناگهان می بینیم که رابطه ما با همسرمان خراب شد، مقام اجتماعی یا سیاسی و یا تمام اموالمان را از دست دادیم، بدنمان خراب شد و همه چیز زندگی مان فروریخت.

خبر نکردی ای خانه، کو حق صحبت؟
فروفتادی و گشتی مرا به زاری زار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

[آن شخص می گوید:] ای خانه بر سر من فروریختی و مرا در ذلالت و خواری و با وضعی فجیع کشتی و از
بین بردی، آن دوستی ما چه شد؟ چرا حق صحبت و یک عمر همنشینی را رعایت نکردی؟

جواب گفت مر او را فصیح آن خانه
که چند چند خبر گردمت به لیل و نهار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-فصیح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.
-لیل و نهار: شب و روز

آن خانه پاسخ شخص را به روشنی و به وضوح داد که من شبانه‌روز و به دفعات تو را خبر کردم. چه در
هنگام خوشی و چه در سختی و اتفاقات بد، من به تو پیغام رساندم.

نکته:

شما باید این ابیات را بخوانید و پیغامشان را بگیرید و ببینید مولانا چه می گوید. هر همانیدگی یک خانه است که دیر یا زود فرومی ریزد و به این طریق آن همانیدگی به روشنی به ما می گوید من به تو وفا نمی کنم و به من دل نبند. ولی وقتی یک چیز آفل از زندگی ما می رود، ما آن خرابی و خلأ را تعمیر کرده، جای آن را پر می کنیم و اجازه نمی دهیم مرکزمان عدم بماند.

بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف
که قوتم برسیده‌ست، وقت شد، هُش دار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف:
از هر طرف، با هر شکافی که در یک همانیدگی افتاد درحقیقت دهانم را باز کردم که به تو بگویم من در
حال ویرانی هستم و زیر سقف من نباید زندگی کنی.
که قوتم برسیده‌ست، وقت شد، هُش دار:
زیرا قوت و تاب من برای ایستادن تمام شده، وقت فروریختنم فرارسیده. خبردار باش و بیدار شو.

نکته:

از هفت یا هشت سالگی به بعد هر همانیدگی به ما درد می‌دهد. هر ناکامی و بی‌مرادی یک شکاف است. وقتی شکاف را می‌بینیم باید حواسمان جمع باشد که یک همانیدگی فروریخته و نباید چیزی جایگزین آن کنیم و به فکر مرمت و تعمیر آن باشیم.

همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل
شکاف‌ها همه بستی سراسر دیوار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل:
چون تو مرکزت عدم نبود از روی حرص زیاد کردن همانیدگی‌ها و نگه داشتن آن‌ها در مرکزت، بر دهان من که داشتم از فروریزش مرکز همانیده خبرت می‌کردم مُشتی گل زدی. در هنگام بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌ها ناله و شکایت کردی، فضا را بستی، دردها، اشتباهات و خرابکاری خود را توجیه کردی. شکاف‌ها همه بستی سراسر دیوار:
و بدین ترتیب تمام شکاف‌ها و هشدارهای زندگی را بستی و اجازه ندادی بیدارت کنند.

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی
نَهشتی ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴
-هستن: گذاشتن، رها کردن

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی:
از هر جا که دهان باز کردم به تو بگویم قوتم تمام شده، دهانم را بستی. [اگر ما در خواب باشیم،
پیغام‌هایی را که زندگی از طریق چیزهای آفل و ناکامی‌ها به ما می‌دهد، نمی‌گیریم].
نَهشتی ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟:
نگذاشتی که پیغام بدهم و به تو بگویم، دیگر اکنون چه بگویم ای کسی که خواب هستی و در خواب
خودت را معمار می‌دانی؟ تمام کارهای تو در من ذهنی خراب کردن است، معمار خود زندگی‌ست و از
فضاگشایی می‌آید.

بدان که خانه تنِ توست و رنج‌ها چو شکاف
شکافِ رنج به دارو گرفتگی ای بیمار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

«ای بیمار» به انسان خفته در ذهن اشاره دارد.

بدان که خانه تنِ توست و رنج‌ها چو شکاف:

بدان که این خانه، نه تنها تنِ جسمی توست، بلکه تصویر ذهنی تو نیز هست و دردها و رنج‌ها حکم همان شکاف‌های روی دیوار را دارند.

شکافِ رنج به دارو گرفتگی ای بیمار:

ای انسانِ خفته در ذهن، تو شکافِ دردها و رنج‌های خودت را با دارو می‌گیری، گاه‌گل را در شکاف‌های دیوار می‌چپانی و روی آن را صاف می‌کنی تا دیوار قشنگ به نظر بیاید.

مثالِ کاه و گل است آن مُزَوَّرَه و معجون
هلا تو کاه گل اندر شکاف می آفشار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-مُزَوَّرَه: غذایی که برای بیمار سازند که درواقع برای فریب بیمار است.
«کاه و گل» منظور توجیهات ذهنی و بحث و جدل‌های ما برای توجیه اشکالات و دردهایی است که خودمان
ایجاد کرده‌ایم.

مثالِ کاه و گل است آن مُزَوَّرَه و معجون:
هر چیزی که می‌خوری تا دردهایت را ساکت کند و تو را فریب دهد، شبیه آن کاه گل است.
هلا تو کاه گل اندر شکاف می آفشار:
هشیار باش که تو در اصل با این توجیهات ذهنی، گویا شکاف دیوار را با کاهگل می‌پوشانی و سست بودن
خانهات را انکار می‌کنی.

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم
 طیب آید و بندد بر او ره گفتار
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم:
 تن دهانش را باز می کند تا بگوید وقت رفتن من فرارسیده و من در حال رفتنم. [تن چون حادث است تا
 یک جایی به درد ما می خورد. برای این است که ما در آن به حضور و به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده
 شویم. تن درست است که جزو ذهن محسوب می شود، ولی سکویی است برای پرتاب ما؛ تا زمانی که
 سالم است باید از آن استفاده کنیم].
 طیب آید و بندد بر او ره گفتار:
 اگر دچار دردی شود طیب می آید و دهنش را با دارو می بندد و این گونه اجازه نمی دهیم حرف بزند.

نکته:

ما از ده یا دوازده سالگی یک درد ثابتی را حمل می کنیم. هر فکر همانیده ما را پژمرده تر می کند. بالاخره به جایی می رسیم که بدن ما زیر فشار قرار می گیرد و دردها و اشکالات مختلف شروع می شود. بی خوابی، هضم نکردن غذا، جنگ و دعوا با این و آن، خراب شدن روابط، خرابکاری هایی که از انعکاس مرکز همانیده در بیرون و در هر زمینه ای پیش می آید. اگر به هوش باشیم و همین چیزهایی را که خواندیم به عمل درآوریم، می توانیم پیغام را بگیریم و خودمان را اصلاح کنیم. در غیر این صورت اگر با یک توجیه ذهنی و یا یک دوا بیرونی این دردها را ساکت کنیم تا حرف نزنند، ما موفق نمی شویم.

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگُ شناس
مده شرابِ بنفشه، بهلِ شرابِ انار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگُ شناس:
تو علتِ خمارِ دردِ سرِ خود را یعنی دلیلِ این دردِ ثابتی که همیشه با خود حمل می کنی، پژمردگی،
دل‌مردگی، بی‌حوصلگی و استرسِ خود را از این بدان که نه تنها شرابِ زندگی به تو نرسیده، بلکه به جای
آن از ذهن و از چیزهای این جهانی شرابِ مرگ می خوری.

مده شراب بنفشه، بهل شراب انار:
بنابراین تو شراب بنفشه و شراب انار را دور بینداز. [یکی از این شراب‌ها در قدیم برای قلب شفا بخش بوده و دیگری برای پوست. شاید مولانا به این کاربردها اشاره می‌کند که مردم مرکز همانیده خود را تعمیر می‌کنند و داروی دیگری هم می‌خورند تا ظاهر و پوستشان خوب به نظر برسد. یعنی مرکز را پاک و عدم نمی‌کنند.

نکته:

شراب زنده‌کننده این است که فضا را باز کنی. وقتی از ذهنت شرابی نگیری، آن یکی شراب زنده‌کننده از فضای گشوده‌شده می‌آید. اگر فضا را ببندی و از ذهنت شراب بگیری، این شراب، شراب مرگ است و سبب پژمردگی تو می‌شود.

وگر دهی تو به عادت دَهَش که روپوش است
چه روی پوشی زان کاوست عالمُ الأَسرار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر دهی تو به عادت دَهَش که روپوش است:
اگر تو از روی عادت این شراب‌های ذهنی را می‌خوری، بدان که این‌ها روپوش است. عیب‌های تو را
مخفی می‌کنند و تو را در خواب نگه می‌دارند.

چه روی پوشی زان کاوست عالمُ الأَسرار؟:
چگونه می توانی روی خود را از خداوندی بیوشانی که او «عالمُ الأَسرار» است؟ چگونه می خواهی به او متصل شوی؟ [یعنی ما بدون اتصال به زندگی می خواهیم مسائلمان را حل کنیم و بدنمان را سالم نگه داریم؛ درحالی که این طرز زندگی و سبب سازی کردن کار را خراب و مسئله را زیادتر می کند. ما نمی توانیم روی خود را از زندگی بیوشانیم، باید رویمان را باز کنیم. روی باز کردن با فضاگشایی است، فضای گشوده شده روی زندگی و اتصال ما به اوست.]

بخور شرابِ اِنَابَت، بساز قرصِ وَرَع
ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-انابت: توبه

-ورع: پرهیزکاری، پارسایی

بخور شرابِ اِنَابَت، بساز قرصِ وَرَع:

تو شراب توبه، شراب برگشت از ذهن به زندگی را بخور و از پرهیز برای خودت دارو بساز.
ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار:

از توبه نیز برای خود معجونی بساز و از عذرخواهی هم غذایی درست کن. [یعنی بگو عذر می‌خواهم، فضا را باز می‌کنم، چون مرکز من جسم بوده این دردها و بلاها سر من آمده، نه این که مثل شیطان بگویی خدا مرا گمراه کرده‌است. بلکه باید همچون حضرت آدم بگویی که ما به خودمان ستم کردیم.]

نکته ۱:

ما به خودمان ستم کردیم زیرا جسم‌ها را به مرکزمان آوردیم اما حالا عذر می‌خواهیم. خداوند و یا هر کس دیگر را هم ملامت نمی‌کنیم. تقصیر خودمان بوده، من از برگشتن به فضای گشوده‌شده، برای دردها و همهٔ ناکامی‌هایم معجون و دوا می‌سازم.

نکته ۲:

دوای ما از زندگی می‌آید. اگر نتوانستیم به زندگی متصل شویم برای این است که از روی عادت و شرطی‌شدگی یک چیزی به مرکزمان آمده، باید بابت این اشتباه از خداوند عذر بخواهیم. مرتب باید به سوی زندگی برگردیم، به دنیا نگاه نکنیم و با فضاگشایی به زندگی وصل شویم.

بگیر نبض دل و دینِ خود، ببین چونی
نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴
-قاروره: نمونه ادرار

«قاروره» در این جا به معنی نمونه ادرار جهت تشخیص بیماری توسط پزشک حاذق است و رنگ آن نماد نتیجه عمل شخص است.

بگیر نبض دل و دینِ خود، ببین چونی:

ای انسانی که در اثر انباشتن همانیدگی‌ها در مرکزت، بیمار شده‌ای اما درمان دردت را در بیرون جست‌وجو می‌کنی، برای شفا یافتن حقیقی هم‌اکنون در خود بازبینی کن که دل و مرکزت با چه نبضی می‌زند؟ آیا عدم است، یا پر از جسم‌های مختلفی‌ست که در ذهن ساخته شده؟ همچنین آیا دین تو فضای گشوده‌شده است، یا یک مشت باور پوسیده؟

نگاه کن تو به قارورهٔ عمل یک بار:

و حال که چگونگی خودت در این دو حالت را بررسی کردی، برای یک بار هم که شده نگاه کن ببین که نتیجه و انعکاس عمل تو در بیرون چگونه است؟! آیا عمل تو برحسب دل و دینِ عدم درست شده و نتیجه‌اش سازنده و بی‌درد است؟ آیا عمل تو فرد مقابلت را به ارتعاش عشقی وا می‌دارد و از خواب ذهن بیدار می‌کند یا بیشتر او را از جنس من‌ذهنی کرده و به خواب درد فرو می‌برد؟

نکته:

ما باید به اندازه کافی زحمت بکشیم و در بررسی جنبه‌های مختلف کار معنوی بی‌حوصلگی نکنیم. یکی از این جنبه‌های خواب ذهن، عجله برای بیدار شدن و آزاد شدن در مدت‌زمان کم و با زحمتی اندک است؛ به این دلیل که متأسفانه جامعه ما عشقی نیست و تعداد زیادی از مردم جهان هنوز از خواب ذهن بیدار نشده‌اند.

به حق گریز که آب حیات او دارد
تو زینهار از او خواه هر نفس، زنهار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-زینهار: پناه خواستن

-زنهار: آگاه باش

به حق گریز که آب حیات او دارد:

فضا را باز کن و به جهان بیرون برو، بلکه به سوی حق در اعماق درون برو، زیرا که آب حیات بخش را تنها
خداییت درونت دارد.

تو زینهار از او خواه هر نفس، زنهار:

آگاه باش که هر لحظه با فضاگشایی و انبساط از خداوند پناه بخواهی و لحظه به لحظه به او پناه ببری!

نکته ۱:

وقتی منقبض می‌شویم به حق نمی‌گریزیم، درحقیقت به ذهن نگاه می‌کنیم تا ببینیم کدام یک از تصاویر ذهنی آب حیات بیشتری دارد، ما را زنده‌تر می‌کند و به شوق زندگی می‌آورد. درحالی‌که مولانا هشدار داد که هویت گرفتن و خوشی گرفتن از چیزهای ذهنی، شراب مرگ، مسموم‌کننده و ازبین‌برنده زندگی ماست.

نکته ۲:

تکرار مرتب این نیم‌بیت قدرتمند «به حق گریز که آب حیات او دارد» در مواجهه با اتفاقات روزمره، به ما می‌گوید که آیا به حق می‌گریزیم یا به جهان؟ و درنهایت با دیدن نتیجه عمل، متوجه می‌شویم که ما به جهان می‌گریزیم؛ بنابراین می‌بینیم که یکی دیگر از خصوصیات خوابِ ذهن، گریختن از این لحظه حق و پناه خواستن از جهان است.

نکته ۳:

با چند بار خواندن و تأمل در مفاهیم این غزل، متوجه می‌شویم که چرا حتی یک نفر هم از خواب ذهن بیدار نمی‌شود. شاید ما حقیقتاً نمی‌خواهیم بیدار شویم! بلکه می‌خواهیم تا آخر عمر با خرس تربیت‌شده و قابل تحملمان، یا با یک من‌ذهنی ملایم و کم‌خطر زندگی کنیم!

نکته ۴:

مولانا هشدار می‌دهد که اگر قافله بشری همچنان در خواب بماند، به مقصود اصلی خود که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، نخواهد رسید. کار بیداری همگانی از خواب ذهن، مستلزم همکاری و ارتعاش عشقی است؛ این که هر کسی فرداً در درون خودش به حق گریزد و پناه از او بخواهد، به انعکاس عملش در بیرون نگاه کند و ببیند آیا درد ایجاد می‌کند یا شادی؟ و آیا نسبت به اتفاق لحظه شکر و رضا را در خود تجربه می‌کند؟

نکته ۵:

خداوند با بردن و آوردن ما همچون پر کاه، میان ذهن و فضای یکتایی، می‌خواهد نتیجه و تفاوت عمل با ذهن و عمل با مرکز عدم را به ما بچشانند؛ نتیجه عمل بر حسب من‌ذهنی خرابکاری و انعکاس عمل با فضاگشایی در بیرون، آفرینندگی و زیبایی است.

اگر گسیت بگوید که خواست فایده نیست
بگو که خواست از او خاست، چون بود بی کار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر گسیت بگوید که خواست فایده نیست:
[برای انجام کاری که با انبساط قصد آن را کرده‌ای] اگر کسی پیدا شد که خواست تو را ناامید کند و به تو
بگوید من نتوانستم این کار انجام دهم، فایده‌ای ندارد، پس تو هم آن را انجام نده...
بگو که خواست از او خاست، چون بود بی کار؟
بگو که این خواسته به جای من و خیزش برای رسیدن به آن، درحقیقت از خود خداوند برخاسته است؛
چطور ممکن است خواستِ خداوند بدون فایده باشد؟ حتماً در بیرون سبب آفرینش خوبی خواهد شد.

نکته ۱:

سؤال اساسی که باید از خود کنیم این است که آیا خواسته‌های من مرتب خواست من ذهنی است، یا از خداوند و فضای گشوده‌شده برمی‌خیزد؟ یادمان باشد که من ذهنی براساس خواستنِ حریصانه چیزی در جهان بیرون درست شده است. من ذهنی فکر می‌کند اگر همانیدگی‌های مرکزش بیشتر شوند، زندگی‌اش زیادتر و از لحاظ کمی و کیفی بهتر خواهد شد؛ در نتیجه موتور خواستن من ذهنی هیچگاه متوقف نمی‌شود. ولی وقتی فضا را باز کنیم و چیزی بخواهیم، دیگر این من ذهنی نیست که می‌خواهد، چون من ذهنی ساکت شده است.

نکته ۲:

مردم عادی که پژمرده‌اند، با زبان حال و با ارتعاش درد به ما می‌گویند: «خواست فایده نیست.» زیرا آن‌ها مرکزشان جسم است، به زندگی وصل نمی‌شوند و بدون حضور عبادت می‌کنند. بنابراین درنهایت به کسانی را که برای زنده شدن به خداوند تمرین معنوی می‌کنند، ناامید کرده و به آن‌ها خواهند گفت که ما خیلی زحمت کشیدیم ولی به عشق زنده نشدیم؛ بنابراین به چه علت همچنان بخواهیم که به وحدت مجدد با خداوند برسیم؟

نکته ۳:

این بیت علامت دیگری از خواب در ذهن را بیان می کند. اگر برحسب من ذهنی مرتب چیزی می خواهیم، در خواب فرورفته ایم اما اگر برحسب زندگی می خواهیم، بیدار هستیم؛ جامه عمل پوشاندن به این خواسته، ساختارهای نیک در بیرون ایجاد می کند و یا موجب دیدن عیبی در خودمان خواهد شد. با اعتراف به این که ما معمار زندگی مان نیستیم بلکه بیمار من ذهنی هستیم، تبدیل به کارگاه صنع ایزدی می شویم و طیب خداوند برای شفای ما دست به کار می شود.

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهند
مرید از آن مراد است و صید از آن شکار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-تازی: عربی

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهند؛
مرید چیست؟ مرید به زبان عربی به معنی خواهند و طلب کننده است. [ما به عنوان امتداد خدا، مرید و خواهان خدا هستیم.]
مرید از آن مراد است و صید از آن شکار:
مرید مال مراد و صید هم برای شکار است. [یعنی ما به عنوان امتداد زندگی از آن خداوند هستیم، مال این جهان نبوده و باید صید زندگی شویم.]

نکته:

شما اول تعیین کنید که صیاد هستید یا صید. هر کسی که در خواب ذهن است فکر می کند که صیاد است. مرتب چیزهای ذهنی را شکار می کند و به مرکزش می آورد. حتی آدمها را شکار می کند و زیر کنترل خودش درمی آورد، درحالی که خود ما به عنوان «مرید» شکار خداوند هستیم.

اگر نخواست مرا پس چرا خواهان کرد؟
که زرد کرد رُخم را فراقِ آن رخسار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر نخواست مرا پس چرا خواهان کرد؟:
اگر خداوند زندگی مرا نخواسته پس چرا مرا «خواهان» زنده شدن به خودش کرده است؟ [در اصل اگر ما از خواب ذهن بیدار شویم، خواهان این هستیم که خود اصلی مان شویم نه من ذهنی. این وحدت مجدد و عشق است که انسان از من ذهنی جدا شود و دوباره همان جنسی شود که از اول بوده است.]
که زرد کرد رُخم را فراقِ آن رخسار:
فراق و جدایی از صورت زیبای زندگی ست که رخ مرا زرد کرده و مرا متحمل درد و غم فراوان ساخته است. همین نشانه آن است که من از معشوق زیباروی خود که خداوند است جدا افتاده ام و خواهان وصل مجدد با او هستم.

وگر نه غمزه او زد به تیغِ عشقِ مرا
چراست این دلِ من خون و چشمِ من خونبار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

«غمزه» اشارات نازآلوده ابرو.

«تیغ عشق» یعنی شناسایی خود به عنوان زندگی.

وگر نه غمزه او زد به تیغِ عشقِ مرا:

اگر در روزِ اَلستِ اشاراتِ نازآلودهٔ معشوقِ دلِ مرا نبرده‌است و من در ذاتِ عاشقِ اصلِ خودم نیستم و
خودم را به‌عنوانِ زندگیِ شناسایی نکرده‌ام...

چراست این دلِ من خون و چشمِ من خونبار؟:

چرا این دلِ من خون است و چشمِ من خون گریه می‌کند؟ [برای این است که از جنس اصلی خویش دور
مانده‌ام و باید مجدداً به او برسم.]

خزان مریدِ بهار است زرد و آه‌کنان
نه عاقبت به سرِ او رسید شیخِ بهار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

پاییز درحالی که برگ‌ریزان، زرد و پژمرده شده، مرید بهار است. دائماً آه می‌کند، آه آرزومندی رسیدن به بهار. پاییز برای رسیدن به بهار دست و پایی از خودش ندارد، تسلیم است و برای همین است که عاقبت «شیخ بهار» سر می‌رسد.

نکته ۱:

اگر ما مثل خزان زرد شده‌ایم، این زردی ما معنی‌اش این است که ذات ما آرزومند رسیدن به بهار زندگی است. بهار ما موقعی است که به صورت خورشید از مرکزمان طلوع می‌کنیم، یعنی من ذهنی صفر شده و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزمان نمانده است.

نکته ۲:

خزان به خودی خود بلد است به بهار برسد اما ما بلد نیستیم زیرا ما بر حسب ذهن عمل می‌کنیم و به سوی خدا می‌رویم، باورمند شده‌ایم، در سبب‌سازی ذهن گیر افتاده‌ایم و دست و پای من ذهنی‌مان را به کار می‌بریم.

چو زنده گشت مریدِ بهار و مرده نماند
مریدِ حق ز چه ماند میانِ ره مردار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو زنده گشت مریدِ بهار و مرده نماند:
وقتی که پاییز، مریدِ بهار، زنده شده و همان طور مرده نمانده و به صورت بهار فرار سید...
مریدِ حق ز چه ماند میانِ ره مردار؟:
پس چگونه انسانی که مریدِ خداوند است در راه می ماند و می میرد؟ [می خواهد بگوید که ما اگر درست
عمل کنیم، حتماً به وحدت مجدد و به عشق می رسیم و موفق می شویم.]

نکته:

پاییز با زبان حال و آرزومندی اش می گوید من بهار را می خواهم، نمی خواهم پژمرده باشم. بنابراین به بهار زنده می شود و مرده نمی ماند. درست است که خزان پژمرده است اما به لحاظ خواستن و مرید بودن، بیدار است. سروصدا و آه و ناله نمی کند. اگر درختی خشک شود، شکایت نمی کند. آه او از نوع شکایت نیست، آه آرزومندی است؛ بنابراین بهار به سراغش می آید. اگر شما نیز مرید واقعی حق باشید، بدون سبب سازی ذهن و فقط از طریق تسلیم، فضاگشایی و قضاوت صفر، زندگی درس و پیغامی به شما می دهد که می توانید به آن زنده شده و با خدا یکی شوید.

به سوی باغ بیا و جزای فعل بین
شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

دو جور «باغ» داریم: یکی باغ مرکز ما و دیگری انعکاس آن در بیرون است. در این جا منظور از باغ، انعکاس مرکز ما در بیرون است. به سوی باغ بیا و جزای فعل بین: انعکاس مرکزت را در بیرون بین و نتیجه و بازتاب عمل خود را نیک بنگر. شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار: وقتی فضا را باز می کنی، زندگی تخم پاک می کارد. این تخم پاک، لایق میوه و شکوفه است. حتی انسان در چند روز که درست عمل کند، شکوفه میوه عمل او خودش را اظهار می کند.

نکته:

کسی که بیدار است می‌داند که فکر و عملش در بیرون آثاری دارد. آیا ما بیدار هستیم و به آثار اعمال خود در بیرون آگاهییم؟ آیا انعکاس مرکز جمعی و قافله بشری در بیرون به صورت باغ است؟ اگر هنوز میوه‌های خوب و لو در حد شکوفه ندیده، پس ما در زمینه معنوی پیشرفتی نکرده‌ایم و به منظور اصلی مان نائل نشده‌ایم.

چو واعظان خُضْرِ کِسْوَهٗ بهار ای جان
زبانِ حال گُشا و خموش باش ای یار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۳۴

-خُضْرِ کِسْوَهٗ: سبزپوش، سبز لباس
«واعظان خُضْرِ کِسْوَهٗ» منظور درختان سبزپوش بهار است.

چو واعظان خُضْرِ کِسْوَهٗ بهار ای جان:
ای انسان، مانند درختان سبزپوش بهار که در پاییز پژمرده بودند و در صبر و تسلیم در فصل بهار شکوفه کردند...

زبانِ حال گُشا و خموش باش ای یار:
ذهنت را خاموش کن و به زبان حال زبان بگشا. از طبیعت یاد بگیر، تو هم سبز باش و بدون حرف زدن شکوفهٔ میوهٔ زندگی خودت را ببین.

نکته ۱:

شما خودتان را با یک درخت مقایسه کنید، ببینید چقدر ساکن و پایدار است. چقدر حالش خوب است اما ما به علت این که من ذهنی شده‌ایم، مغشوش و پریشان حال هستیم مرکزمان دائماً فرومی‌ریزد و تغییر می‌کند.

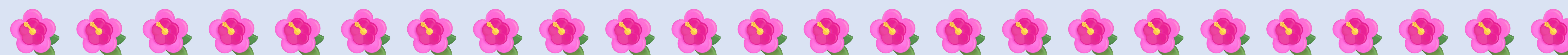
نکته ۲:

یکی از علائم خوابیدن در ذهن این است که انسان بدون کنترل و بدون این که نفوذی در جریان فکر مسلسل‌وار خود داشته باشد، زیر سلطه فکر و سبب‌سازی است و حالش دست خودش نیست. هر کسی که تنگ‌نظر و حسود است در خواب ذهن است و هر کسی که به کوثر و بی‌نهایت فراوانی زندگی دست پیدا کرده و شادی و خوشبختی مردم را می‌تواند ببیند، بیدار است.

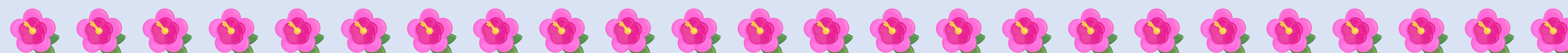
با تشکر:


کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com